

روزی مأمون، حاکم عباسی، همراه اطرافیان و خدمتکارانش به قصد شکار از قصر خارج شد. مردم از سر راه آن‌ها دور شدند تا مبادا مورد خشمشان قرار گیرند. بچه‌ها هم با دیدن خلیفه و سوارکارانش ترسیدند و گریختند؛ جز یکی. او، همچنان در جای خود باقی ماند و حرکتی نکرد. مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد. سوار بر اسب به کودک نزدیک شد؛ در مقابلش ایستاد و از او پرسید: «چرا تو مانند دیگران از سر راه من دور نشدی و فرار نکردی؟» کودک پاسخ داد: «راه تنگ نبود تا کنار بروم، خطایی هم از من سر نزده بود که فرار کنم. فکر نمی‌کنم که بتوانید بدون جرم کسی را مجازات کنید.» مأمون از پاسخ کودک بسیار شگفت‌زده شد و از او پرسید: «نام تو چیست؟» کودک پاسخ داد: «محمد.» مأمون پرسید: «پسر چه کسی هستی؟» پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا.» مأمون سرش را تکان داد و گفت: «آری، تنها اوست که می‌تواند چنین فرزندی داشته باشد!»



● ... چرا امام محمدتقی - علیه السلام - با مأمون آن‌گونه رفتار کرد؟

● ... چه کارهایی نشانه‌ی شجاعت است؟



● من می‌خواهم سعی کنم رفتارم مثل امام محمدتقی باشد؛ پس باید ...



حضرت امام محمدتقی، فرزند امام رضا - علیه السلام - در مدینه به دنیا آمد. او در سنین کودکی به امامت مسلمانان رسید.

در همان زمان، دانشمندان بزرگ نزد آن حضرت می‌آمدند و سؤال‌های دینی و علمی خود را می‌پرسیدند. امام نیز به همه‌ی پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد. مردم از آن همه دانش امام شگفت‌زده می‌شدند. مردم امام محمدتقی را دوست داشتند و احکام دینی را از او فرا می‌گرفتند. آن‌ها به او «امام جواد» می‌گفتند؛ زیرا بسیار بخشنده و سخاوتمند بود.

حاکم ستمگر عباسی که از بیداری و آگاهی مردم بیم داشت، امام جواد را به اجبار از مدینه به بغداد فرستاد و پس از چند ماه، وی را در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رساند. پیکر پاک امام جواد را در کاظمین کنار آرامگاه پدر بزرگش، حضرت امام موسی کاظم، به خاک سپردند. کاظمین اکنون یکی از زیارتگاه‌های مسلمانان جهان است.



